

فراموشی

حمید امجد

30book



30book

امجد، حمید، ۱۳۴۷ -

فراموشی / [نمایشنامه] نوشته‌ی حمید امجد.

تهران: نیلا، ۱۳۹۲.

۱۴۸ ص - قلمرو هنر ۲۹۷

ISBN: 978-600-122-127-9

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

نمایشنامه‌ی فارسی - - قرن ۱۴.

۸۰۹۸ PIR ۱۳۹۲ ۴ف۹۳ع

رده‌ی دیویی ۸۵۲/۶۲

۳۰۷۳۷۵۵

کتابخانه‌ی ملی ایران



انتشارات نیلا

قلمرو هنر [۲۹۷]

فرااموشی

حمید امجد

با سپاس از همکاری محمد جرم شیر، حسین رحیم پور، پوریا یوسفی،
رضا طروفی، مهران زرین مکان، مرمر نیکا اعتقاد

طراح جلد: ژیل اسماعیلیان

چاپ یکم: ۱۳۹۲

شمارگان: ۲۲۰۰ نسخه

چاپ: شرکت چاپ مصور

صحافی: سیروس

شایک: ۹-۱۲۷-۱۲۲-۶۰۰-۹۷۸

ISBN: 978-600-122-127-9

قیمت ۷۰۰۰۰ ریال

هرگونه نقل و استفاده از این نمایشنامه بسته به اجازه‌ی کتبی نویسنده و ناشر است.

www.nilapub.com

info@nilapub.com

تهران — صندوق پستی ۱۹۵۸۵/۷۵۵ تلفن ۶۶۷۳۴۲۹۸

نقش‌های زنده:

رونگ ژوان

اِهوانگ

فوسای

سایه‌ها:

رونگ ژوان، اِهوانگ، فوسای،

پدر، مادر، گماشتگان،

خاقان، شون یوآ، پیک، سرباز، سرکرده،

رزم‌جامه‌پوشان، ملازمان، درباریان، مشاوران، سپاهیان

اسبان و...

مکان و زمان رخدادها:

قلمرو چین با دیوار بزرگ و دشت شمال غربی‌اش،

حدفاصل سال‌های ۲۲۱ تا ۱۸۱ پیش از میلاد

صحنه:

دروازه‌ی پیچک‌پوش و گوشه‌ای از عمارت در باغستان کهن،

و پرده‌ی سایه‌بازی چینی در میانه‌ی صحنه

توضیح اجرایی:

هرسه بازیگر زنده می‌توانند تمام مدت اجرا بر صحنه باشند؛

هرچند زمان‌هایی که نوبت بازی با آن‌ها نیست، در تاریکی.

آن‌سه می‌توانند صدای تمام نقش‌های سایه را نیز اجرا کنند.

بر پرده‌ی سایه، تک‌سواری پیش می‌تازد؛ با آوای
هول‌آور گام‌های اسب که گویی بر تن طبل می‌دود. او
فوسای است، که سواره از میان پرهیب ماه و راه و
کوه و دشت می‌گذرد، و پرنده و درنده از سرِ راهش
می‌گریزند.

سایه‌ی فوسای

آمدم

سرانجام، از پس سالیان!

از آن سوی سراپرده‌های ناپیدا

از آن سوی باروهای بلند و دروازه‌های ستبر

از آن سوی دیوارِ بزرگ

یکه و بی‌همراه

بی‌صف جان‌نثاران

بی‌درفش‌دار و ملازم

بی‌طَبال و غورچی

بی‌مشعله‌گیر و آب‌دار؛

سرانجام راهی شدم

در کفم تنها لگامِ آذرخشی تندگذر

— نام اسبم را به یاد می‌آوری؟ —

از دروازه‌ی غروب می‌گذرم
 با سُم کوبه‌های آتشین،
 از سنگلاخ تاریک می‌گذرم
 با هزار ستاره‌ی جهنده از پی هر گام
 و از غبارِ زردِ برخاسته در مهتابِ خاک‌راه
 چون سیلابِ سیمِ آمیخته به زرا!
 — توفانِ یالی اسبم در چشمت آشناست؟ —

از دل آشوبِ زمین می‌گذرم
 با رعیدِ گام‌هایش
 چون تیرِ جهیده از کمان؛
 می‌گذرم از هر تنگه و دشت
 چون ببر که از حلقه‌ی آتش؛
 و فرو می‌شوم
 در قلبِ لحظه‌های کوتاه و سایه‌های بلند
 چون تیر در نشان!
 سوار بر اژدهای سرخ
 تندبادم به ریگزار
 می‌گذرم

چون تیغِ سرخ از حریرِ زرد!
 تازان و بی‌قوار
 خون می‌دوانم در هزار رگِ اسب
 با هر تازیانه‌ی نعره بر تنش!
 — غرّش اسبم به گوشت آشناست؟ —

گوهری که از تو ستاندم
 آتشِ هزاران یاد در من افروخته
 و من اینک
 خودِ آن آتشم!

چون صاعقه در دالانِ شب
می‌گذرم از یادها و سالیان
از بیم و از امید، از جنگ و از پیمان
از خاطراتِ جُبه و جوشن
از یادهای تاری، از یادهای روشن
از غرور و از آزمون
از درود و از بدرود
از مکتب و خُم‌خانه
از معبد و گورستان
از دروازه‌ی پیچک‌پوش
از باغستانِ کودکی
و یکسره می‌توفم
تا قلبت!

— این اسب را کجا باید بست؟

تیمارگر کجاست؟

درگاه این جا نبود؟

پس کو پلکان؟ —

می‌پیچم و پیش می‌آیم به سوی تو

و در میان‌ات می‌گیرم

چون خبری هول‌آور!

در چشمانت می‌نگرم

و به پیرامونت چشم می‌گردانم

در پی شکوهی که دیگر نیست

— پیشکارانی که نیستند

اجاقی که خاموش است، بی‌پیاله و دیگدان.

نامی بر لب می‌آورم

و بسیار نام‌هاست در سرم.

تو در من می‌نگری، خاموش
 و به پیرامونم چشم می‌گردانی
 در پی کسی؟
 نامی بر لب می‌آوری
 و تنها یک نام در سرت!
 دیوارِ بُهت و سکوت را می‌شکنم
 و بر لرزهی دست و دل، پا می‌گذارم
 خندِ خندان پیش می‌آیم
 با خبری
 که خود

منم!

آه —

می‌پرسی چرا چنین ناگهان، چنین آسمه، چنین به‌شتاب؟
 از پسِ سالیان —
 از پسِ فرسنگانِ روزِ پیشینم
 از پسِ گوهری که از تو ستاندم
 از راهِ درازِ شب

چرا چنین بی‌خبر، چنین شوریده، چنین بی‌تاب؟
 هاه — آدمم — زیرا تو عاقبت درخواست کردی!
 آمدنم خواهشِ تو بود از من.
 تو نبودى آن‌که درخواست کرد
 — همین نیم‌شب که گذشت —
 در خوابِ من؟

با فریادِ رونگ ژوان — که از خواب می‌پرد — پرده‌ی
 سایه تاریک می‌شود، و بر صحنه چشم‌اندازِ شبانه‌ی
 باغستان با دروازه‌ی پیچک‌پوش و پرهیبِ عمارتِ
 کهنه روشنی می‌گیرد.

من درخواستی ندارم!

نه دیگر از تو — فوسای!

از پس آن که سه بار درخواست کردم و هر بار نشنیده ماند
در طولِ سالیان.

آه — این خواب چه بود؟

در خوابِ من

تو خواب دیده‌ای که پیشت دستِ خواهش دراز کردم؟

نه — آن چه تو دیدی خواب نیست، ترفند است

و آن چه من دیدم، همدستی خوابم با خوابِ تو!

این همه سال — آه — این همه سال!

نیمی از شب‌های این سالیان سال گفتم از خواب حذر باید کرد

از بیمِ دسیسه‌ها؛

و نیمِ دیگر، تا چشم بستم آمدی

هر بار یک بهانه

هر بار حیل‌های!

تا امشب

— شبِ گریزِ خواب از چشم‌خانه

چون مور از سیلاب! —

حتّاً به جامه‌ی خواب درنیامدم

در خوابگاه پا نگذاشته؛

و حتّاً در خانه و باغ ننگریسته

تا چشم ندوانده باشم بر این خالیِ عظیم

نه دیگر جای خالیِ آن کسان

که در این خانه به درس می‌آمدند یا خدمت

نه دیگر جای خالیِ شور و سرور

نه دیگر جای خالیِ پدر



انتشارات نیدا

Oblivion

Hamid Amjad /

30book

978-600-122-127-9

ISBN 978-600-122-127-9



9 786001 221279